

حکایت‌های عبرت‌آموز

از دوران طلبگی

شهید امام خامنه‌ای قَسِسْهُ

مقدمه: زندگی پربار رهبر معظم انقلاب، آیت‌الله‌العظمی شهید امام خامنه‌ای‎، گنجینه‌ای از معرفت و درس‌های الهام‌بخش است. در میان روایت‌های تاریخ شفاهی این حکیم فرزانه، خاطرات دوران طلبگی ایشان -که با مجاهدت‌های علمی، شوق تبلیغ و عشق به تدریس آمیخته بود- جایگاهی ویژه دارد. این یادمان‌ها، نه فقط بازگویی رخدادهای گذشته که پنجره‌ای به سوی سبک زندگی متعالی و منش انقلابی ایشان است.

آنچه پیش رو دارید، مروری بر برشی از آن حیات پرشور است؛ روایاتی از انس باکتاب در مسیرها، ذوق ادبی و پایبندی عمیق به رسالت طلبگی که در عین سادگی، عمق استراتژیک و بینش والای ایشان را در تربیت نسل‌ها و هدایت امت اسلامی نمایان می‌سازد. در این میان، بخش‌هایی از کتاب «حضرت یار»، زوایای نابی از انس ایشان با فرهنگ مطالعه را روشن می‌سازد.

به کلاس‌های درس می‌آمدند، بعدها همه در میدان‌های سیاست و مبارزه و کارهای انقلابی جزو افراد برجسته و نام‌آور شدند.

یک درس تفسیری را هم برای حوزه شروع کردم. تا آن زمان در حوزه علمیه مشهد، هیچ درس تفسیری دست‌کم به‌صورت عمومی برگزار نشده بود. بعد از اینکه من در سال‌های ۴۶ و ۴۷ درس تفسیر را شروع کردم، یک درس تفسیر ارزنده‌ای توسط یکی از علمای بزرگ مشهد شروع شد؛ لکن تا آن زمانی که ما شروع کردیم، درسی نبود. این درس پنج‌سال ادامه پیدا کرد؛ یعنی تا سال ۵۱. در سال ۵۱ ساواک درس را تعطیل کرد که بعد، من تبدیلیش کردم به درسی از عقاید؛ یعنی کلام جدید را شروع کردم.

• شب‌بیداری‌های مدرسه حجتیه

قم که آمدم، کار درسی من خیلی زیاد شد؛ به این معنا که در قم معمولاً چهار درس ارائه می‌دهند و چهار درس زیاد بود. گاهی اوقات سه تا درس داشتم، سه تا درس می‌رفتم و یک یا دو مباحثه داشتم؛ مباحثه‌های خارج از درس فقه؛ مثلاً باب صلات را مباحثه می‌کردیم...؛ چون فعالیت‌های درسی زیاد شد، امور فوق‌برنامه من کم شد... البته ادبیات و شعر و این‌ها باز هم در زندگی من بود؛ منتها صرفاً در ساعات و روزهای تعطیل به آن می‌پرداختم. خیلی به وقت خودم بخل می‌ورزیدم که در کار غیردرسی مصرف نکنم، به درس هم علاقه زیادی داشتم. درس‌ها را می‌نوشتم، خیلی کار می‌کردم، حقیقتش این است که خیلی زحمت می‌کشیدم.

شب‌ها هم تا دیروقت مطالعه می‌کردم، اهل مطالعه شب بودم. از همان وقت‌ها خواب من دیر بود و غالباً شب‌های زمستان ساعت ۱۱:۳۰، ۱۲:۰۰ زودتر نمی‌خوابیدم. غالباً چون اوقات درسی حوزه در زمستان بود، تقریباً تا بهار و پاییز، تا دیروقت گاهی نگاه می‌کردم و می‌دیدم در مدرسه حجتیه جز چراغ اتاق من هیچ چراغی روشن نیست! آن وقت احساس می‌کردم که دیر شده و تنها من هستم که بیدارم. آن وقت چراغ را خاموش می‌کردم و می‌خوابیدم. در مواردی که هم‌اتاق داشتم و هم‌اتاق‌ها اول شب می‌خوابیدند، من باز هم مطالعه می‌کردم.

• آغاز تدریس در نوجوانی

بنده هم در ادبیات، تفسیر، هم فقه و هم اصول تدریس داشتم. تدریس ادبیات را از اوان طلبگی شروع کردم؛ یعنی از اولین سال‌های طلبگی من تدریس را شروع کردم و اگر در نویسندگی سابقه کمی دارم، در تدریس سابقه‌ام خیلی زیاد است. اول طلبگی تدریس کردم. شاید گفته باشم این را هنگامی که تازه از دبستان خارج شده بودم، برای دو نفر از روضه‌خوان‌های مشهد جامع‌المقدمات تدریس می‌کردم. بعد از آن هم چه آن وقتی که ادبیات می‌خواندم و چه وقتی وارد حوزه شده بودم، مقدمات را درس می‌دادم.

از کتاب‌هایی که درس می‌دادم، کتب متعدد جامع‌المقدمات بود: سیوطی، مغنی، مطول، جواهرالبلاغه تدریس می‌کردم. کتاب اصول سیدالنفی حیدری از شاگردان آقای خوئی‎ را که به‌جای معالم ارائه شده بود، در مشهد تدریس می‌کردم. در قم هم همین‌ها را درس گفتم. پس از بازگشت به مشهد، رسائل، مکاسب و کفایه را نیز در دوره‌های متعدد و سال‌های متوالی از سال ۴۳

لیلةالרגائب بود. من دعاهای ماه رجب را از بچگی حفظ بودم، با پدرم هر شب حرم مشرف می‌شدیم، پدرم می‌رفت حرم، من هم هر شب می‌رفتم. آن وقت حرم که می‌رفتم، پدرم هر شب زیارت امین‌الله را می‌خواند، زیارت جامعه کبیره را می‌خواند و مکرر می‌خواند. زمان حضور در حرم طول می‌کشید. من هم جامعه را از روی مفاتیح می‌خواندم؛ آن‌قدر خواندم که حفظ شدم. یک شب که از حرم بیرون می‌آمدم، به پدرم گفتم: آقا، من امشب جامعه را حفظ شدم. خیلی پدرم خوشحال شد و مرا نوازش کرد.

• تفضل الهی خاص

من از اول بچگی در جلسات قرآن حضور پیدا می‌کردم تا آن اواخر که در مشهد درس و تدریس داشتم، جلسه قرآن هم داشتم. الان هم هر وقت فرصت کنم، این بچه‌های پاسدار که دور هم می‌نشینند و قرآن می‌خوانند، می‌روم در جمع‌شان شرکت می‌کنم. من از تدبر در قرآن خیلی چیزها دیدم. این‌قدر تدبر در قرآن پربرتک و پربار است که حد و اندازهای برای آن نمی‌توانم توصیف کنم که چقدر این چیز پربرتکی است...

بحمدالله من با قرآن انس پیدا کرده‌ام. این نکته از جمله تفضلات الهی به بنده بوده است. من با قرآن مأنوسم؛ از اول هم مأنوس بودم، الان هم مأنوسم. قرآن را دوست می‌دارم، خواندن قرآن را خیلی دوست دارم. هم دوست دارم بخوانم، با قرآن انس دارم و علم قرانت را به‌خاطر همین علاقه فراگرفتم.

• **برگزاری اولین کلاس عمومی تفسیر در حوزه علمیه مشهد**
در سال ۴۳ به مجرد ورود به مشهد، جوان‌ها و روشن‌فکرها و یک‌عده از افرادی که دواردار با ما آشنایی داشتند، آمدند و از من خواستند که برایشان جلسات درس برگزار کنم. از همان زمان، چندین برنامه را آغاز کردم. یکی از این برنامه‌ها شروع درس تفسیر قرآن برای عده‌ای از مردم بود که جوان‌ها، دانشجویها، محصلان و... در آن شرکت می‌کردند. بعد، درس‌هایی را در حوزه شروع کردم؛ فقه و اصول برای طلاب؛ اما در لابه‌لای مباحث فقهی و اصولی، مباحث سیاسی را هم مطرح می‌کردیم و شاگردان من، آن کسانی که آن روز

من در کودکی خیلی اهل عبادت بودم؛ اهل نماز مستحبی، اهل دعا، اهل گریه، اهل اعمال‌ام‌داود، دعای عرفه و... بودیم؛ از بچگی به این موارد علاقه داشتیم... . با مادرم روز عرفه که می‌شد از قبل تصمیم گرفته بودیم، معلوم کرده بودیم که با هم شروع کنیم. می‌رفتم مادرم منتظر من بود، بعد از نماز ظهر مشغول عبادت می‌شدیم تا نزدیک غروب... . از اعمالی که خیلی مقید بودیم، اعمال



• خاطراتی از زندگی سخت طلبگی

در مورد عسرت از لحاظ غذا و این‌ها داستان‌هایی داریم؛ حالا مثلاً از جمله داستان‌ها این است که ما با برادرم آسیدمحمّد، مدتی با همدیگر در یک حجره زندگی می‌کردیم. ایشان هم با اینکه متأهل بود، عیالش را به‌دلیل وضع حمل در مشهد گذاشته بود. بارها پیش می‌آمد که ظرفی را داغ می‌کردیم و تخم مرغ را در آن می‌شکستیم، این می‌شد نیمروی بدون روغن؛ چون روغن گران بود و برای ما خرید آن امکان‌پذیر نبود... بهترین غذایی که ما درست می‌کردیم، این بود که برنج را با ماش مثلاً مخلوط می‌کردیم؛ یعنی ماش پلودرست می‌کردم. این بهترین و آبرومندترین غذاهای من بود که گاهی اوقات مهمان دعوت می‌کردم.

• وقتم را ضایع نمی‌کردم

کسانی که وقت‌های ضایع‌شونده‌ای دارند، مثلاً به اتوبوس یا تاکسی سوار می‌شوند، یا سوار وسیله نقلیه خودشان هستند و دیگری ماشین را می‌رانند، یا در جاهایی مثل مطب پزشک در حال انتظار به‌سر می‌برند و به‌هرحال اوقاتی را در حال انتظار به بیکاری می‌گذرانند، در تمام این ساعات، کتاب بخوانند.

کتاب در کیف یا جیب خود داشته باشند و در اتوبوس که نشستند، کتاب را باز کنند و بخوانند. وقتی هم به مقصد رسیدند، نشانه‌ای لای کتاب بگذارند و باز در فرصت یا فرصت‌های بعدی آن را باز کنند و از همان‌جا بخوانند.

بنده خودم چند جلد قطور از یک عنوان کتاب را در اتوبوس خواندم؛ البته قضیه مربوط به قبل از انقلاب است که چند روزی برای انجام کاری از مشهد به تهران آمده بودم. بنا به‌دلایلی نمی‌خواهم اسم کتاب را بگویم. وضعیت و فضای اتوبوس‌های آن روزگار برای ما خیلی آزاردهنده بود و نمی‌توانستیم تحمل کنیم. دلم می‌خواست سرم پایین باشد و خواندن کتاب در چنین وضعیتی، بهترین کار بود. ساعتی را که به این حالت می‌گذراندم، احساس نمی‌کردم ضایع می‌شود. آن وقت‌ها تقریباً یک‌ساعت طول می‌کشید تا آدم با اتوبوس از جایی به جای دیگر می‌رفت. بعضی وقت‌ها این جابه‌جایی کمتر یا بیشتر هم طول می‌کشید. به‌هرحال چنین یک ساعت‌هایی را احساس نمی‌کردم که ضایع می‌شود؛ چون کتاب می‌خواندم.

• نخستین نوشته‌ای که منتشر شد

من سال‌های ۳۳ و ۳۴ با مرحوم نواب آشنا شدم. شهادت جناب نواب صفوی ما را داغدار کرد. این رویداد در ما انگیزه‌ای برای حرکت و تفکر در مسائل سیاسی ایجاد کرد. به نظم سال ۳۴ یا ۳۵ بود که اولین اعلامیه‌های انتقادی را ما دست‌نویس کردیم و در مشهد پخش کردیم. این مسئله ما را به مطالعه برخی نشریات سوق داد. یکی از این نشریات «ندای حق» بود که مرحوم عدنانی منتشر می‌کرد. مجله دیگر «مسلمین» بود که توسط مرحوم حاج سراج انصاری پیرمرد روحانی و روشن‌فکری مبارز منتشر می‌شد. اینها نشریاتی بود که مطالعه‌می‌کردم.

من سال‌ها مطلب می‌نوشتم؛ مثلاً گاهی خاطرات از پیش می‌نوشتم، خاطرات می‌نوشتم گاهی؛ اما مقاله‌نویسی جهت انتشار نداشتم. از سال ۴۲ بود که شروع شد به‌تدریج چیزهایی نوشتم. در سال ۴۳ و ۴۴ دیگر بهتر شد. ۴۴ هم

تا ۵۶ تدریس کردم. از سال ۵۴ که تبعید شدم، دیگر درس و بحثی وجود نداشت. در مشهد درس مکاسب من مثلاً ۱۰۰ نفر، ۱۲۰ نفر طلبه حضور پیدا می‌کردند.

• **انس مستمر شبانه با غزلیات حافظ و توصیه‌ای به شاعران**

در اواسط طلبگی به‌ویژه در دوران مشهد، اوقاتی بود که من شب‌ها تا یکی دو غزل از حافظ نمی‌خواندم، نمی‌خوابیدم. تعجب هم می‌کنید؛ اما واقعیت است. شب‌ها تا غزل نمی‌خواندم از حافظ، نمی‌خوابیدم.

مدتی هم به سعدی خیلی علاقه‌مند شده بودم؛ مرتب اشعار سعدی را می‌خواندم. مدتی هم اشعار سبک خراسانی؛ عنصری و فرخی و... را پی گرفتم و با آنها خیلی مأنوس شده بودم. بعدها به سبک هندی علاقه‌مند شدم. اشعار صائب و کلیم [کلیم کاشانی] را زیر و رو می‌کردم. این هم یکی از برنامه‌های غیردرسی و فعالیت‌های فوق‌برنامه ما بود.

درباره مردم معمولی جامعه، من هیچ توصیه‌ای در باب شعرخوانی ندارم. هرکسی برپایه ذوق و علاقه خود اشعار را انتخاب کند؛ اما برای آنهایی که می‌خواهند وارد این عرصه شوند و شعر بگویند، می‌توان توصیه‌هایی داشت. من به آنها توصیه می‌کنم به خواندن اشعار استوار شعرای سبک خراسانی و نیز سبک هندی؛ نوع اول را به‌خاطر زبان و نوع دوم را به‌خاطر مضمون. اگر کسی بخواد شعر بگوید، باید این دوگونه شعر را، این دو رشته شعر را بشناسد و بخواند؛ والا فایده‌ای ندارد، با خواندن شعر حافظ کسی شاعر نمی‌شود؛ شعر حافظ و سعدی و این قبیل شعرا، کسی را شاعر نمی‌کند. به‌عبارت دیگر، شاعر را دارای توان شعری کافی نمی‌کند.

• اولین تجربه منبر

کاظم آقای روضه‌خوان؛ یک روضه زنانه هفتگی نیز داشت. به من گفت که «ما مجلس روضه‌ای داریم.» و مرا دعوت کرد. کاظم‌آقا به من گفت که «شما هم بیا در منزل ما روضه بخوان.» گفتم: از آقام می‌پرسم، اگر اجازه داد، خواهم آمد.

پدرم گفت: «برو.» گفتم: «من بلد نیستم!» گفت که «من یادت می‌دهم.» سپس کتاب مجمع‌الفروع را آورد، رساله بسیار سختی هم بود، پدرم مجمع‌الفروع را آورد و چند مورد از مسائل زنان را برای من توضیح داد. با توجه به اینکه مراسم در اوقات میلاد یا وفات حضرت باقر‎ برگزار می‌شد، پدرم هم گفت: «از کتاب جلاء‌العیون مجلسی که درباره شرح‌حال زندگی ائمه علیهم‌السلام است، بخش مرتبط با امام باقر‎ را مطالعه کن.» یک صفحه از کتاب را برای پدرم خواندم و روان آن را یاد گرفتم. این دو کتاب را به دستم داد و گفت: «می‌توانی به جلسه روضه بروی.» آن دو کتاب را با خود به مجلس بردم، کتاب مجمع‌الفروع، کوچک و جلاء‌العیون، خیلی بزرگ بود؛ ترکیب غربیی بود. خوشمزه اینجا بود که خودم هم توجه به غرابت این وضع نمی‌کردم؛ یعنی برایم عجیب نبود؛ والا حالا که فکر می‌کنم، از وضعیت آن روزم خیلی خنده‌ام می‌گیرد.

با همین وضعیت به خانه کاظم‌آقا رفتم، از پله‌ها بالا رفتم، دور تا دور، آقایان منبری‌ها و روضه‌خوان‌ها نشستند بودند. کاظم‌آقا هم خوش‌آمد گفت و احترام کرد و ما را گوشه‌ای نشاند. بعد از چند نفر نوبت من شد. گفتند: «آقای خامنه‌ای، بفرمایید.» با همان دو کتاب وارد اتاق زن‌ها شدم... چشم‌هایم هم ضعیف بود و هنوز عینک نداشتم. یک منبر سه‌پله داشتمند. زن‌های حاضر در جلسه از اینکه یک پسر‌بچه کوچک با قبا و عمامه آمده برای خواندن روضه، کمی متعجب بودند. ابتدا خواستم به بالای منبر بروم؛ اما جرئت نکردم و روی پله اول منبر نشستم. بعد که به پدرم گفتم: در این مورد چقدر ملامتم کرد. سپس مجمع‌الفروع را گشودم و شروع به روخوانی یکی از مسائل کردم. بعد هم جلاء‌العیون را باز کردم و یک صفحه و نیم آن را خواندم. این خواندن کمی طول کشید. از وضعیت جلسه معلوم بود که حضار از مطالبی که ارائه کرده بودم، خوششان آمده بود.

من که آمدم بیرون، روضه‌خوان بعد از من شیخ صابری بود . خدا بیامرز شیخ صابری در یک مواقعی ادا‌بازی می‌کرد. با همان لهجه خراسانی گفت: «آقا، تا آخر کتاب می‌خواستی بخوانی؟!» این مجلس خیلی خوب برگزار شد. بالاخره بچه باسوادی بودم، تبق هم نداشتم، این اولین منبر من بود. هنگامی که از خانه بیرون آمدم، کاظم‌آقا آمد و یک اسکناس پنج‌ریالی به من داد. گفتم: «آقام من را دعوا خواهد کرد.» اما او اصرار کرد و گفت: «پدرت دعوا نمی‌کند.» من پول را از او گرفتم. بعد که رفتم خانه، پدرم دعوا کرد و گفت: «چرا گرفتی؟» همین مسئله هم سبب شد که وقتی برای خواندن روضه به آنجا می‌رفتم، دیگر وجهی دریافت نمی‌کردم...

• مطالعه هزاران جلد رمان در دوران طلبگی

می‌توانم بگویم که مهم‌ترین مطالعات فوق‌برنامه من در مدتی که در مشهد بودیم، یعنی تا همان سال‌های ۳۶ و ۳۷ مطالعات شعری، ادبی و رمانی بود. شاید برای‌تان تعجب‌آور به نظر برسد که بگویم صدها جلد رمان، من در اوایل طلبگی خواندم. بسیاری از این رمان‌های معروف را من در آن وقت خواندم و بعضی از این رمان‌ها ۱۰ جلد داشتند. اول در کتابخانه آستان قدس رضوی که کتاب‌های زیادی داشت؛ ازجمله رمان زیاد داشت، آنجا می‌رفتم رمان مطالعه می‌کردیم.

آرام آرام این علاقه در من پیدا شد که رمان بخوانم. از کتاب‌فروشی‌ها رمان می‌گرفتم. پول هم که نداشتم، کرایه می‌کردیم شبی یک قران. شاید واقعاً صدها جلد یک تعبیر خیلی نشان‌دهنده‌ای نیست؛ چون یقین ندارم که مثلاً هزارها باشد؛ لذا نمی‌گویم: هزارها؛ والا احتمال می‌دهم که هزارها جلد باشد. خیلی خواندم. کمتر رمانی بود که آن وقت‌ها اسم آورده بشود و من نخوانده باشم. غالباً رمان‌های خارجی می‌خواندم و به رمان‌های ایرانی خیلی علاقه‌ای نداشتم.